

روایت واقعه



شعر

بازنمایی شکردهای حافظ در خلق مناظر



همیشه از خود پرسیده‌ایم راز جادوی شعر حافظ چیست؟ علت چه می‌تواند باشد که شعر حافظ برغم تفاوت دانش و فرهیختگی مخاطباتش به ذهن آنها تعرض می‌کند و بر روح و روان آنها بالاترین حد شدت تاثیر را ایجاد می‌کند؟

تلاش گفتار ما این خواهد بود که نحوه برخورد و همچنین رفتار حافظ بزرگ با کلمات و جملات شعرش را بررسی کنیم و به نوعی، کارکرد فیزیکی جملات برخی از اشعار حافظ را آنالیز نماییم تا شاید رازگشایی تمهیدات وی در سرایش بعضی از شعرهایش باشد که حتماً نبوغ وی تنها در انتخاب و ایجاد چنین شگردی خلاصه نمی‌شود. حتماً عوامل دیگر مثل انتخاب مضمون، موسیقی لازم و عناصر دیگر از جمله ابزاری هستند که در کنش جملات شعری وی تاثیر گذاشته تا به شکل‌گیری هارمونی زیبای غزلهایش منجر شوند.

باید توجه داشت که اگر ما شعر حافظ را یک شیء مادی مثل یک درخت یا یک پرندۀ فرض کنیم، موضوع بحث ما این خواهد بود که حافظ بزرگ واژه‌ها و همچنین ترکیبهای واژگانی‌اش را چگونه به کار می‌گیرد تا جنسیت شعرش حیات یافته و زندگی کند. همچنین ایماژهای شعرش را چگونه و در چه موقعیتی می‌سازد و در نهایت این ایماژها چطور با رفتار وی یا کلمات شعرش ابعاد تازه می‌گیرد؟ حافظ چگونه کلید شعرش را در اختیار مخاطب می‌گذارد تا مخاطب به اندیشه وی در شعرش دست یابد؟ زبان جامع شعر حافظ چگونه در زبان فارسی پدید آمده؟ چگونه هنر شعر به‌خصوص در زبان فارسی هنر غالب می‌گردد و شعر حافظ به عنوان نمونه برتر شعر در زبان فارسی حیات جاودان می‌یابد، بدان گونه که جزء لاینفک زبان فارسی می‌گردد و در نهایت این که آیا حافظ بدون تاثیرپذیری از شاعران ماقبل خود در این ابعاد امکان ظهور می‌یافت؟

در ابتدا بهتر است بحث‌مان را با نظر هگل در رساله مقدمه‌ای بر زیباشناسی آغاز کنیم که می‌گوید زیبایی که هنرمند خلق می‌کند اعلی‌تر از زیبایی است که در طبیعت وجود دارد. اگر این گفته قابل تأمل بیاید بنا بر دلایل ذیل شعر متعالی‌ترین هنر انسانی خواهد بود. به دلیل آن که هنرهایی مثل موسیقی و نقاشی و مجسمه‌سازی هنرهایی هستند که ما به‌آزایی در طبیعت دارنده به طور مثال صدای باد و برخورد درختان می‌توانند مابه‌ازاه موسیقی در طبیعت باشد یا مناظری که در طبیعت وجود دارد مابه‌ازاه هنر نقاشی. به تعبیری بشر با تقلید از این اشکال سمعی و بصری، موسیقی و نقاشی را ایجاد می‌کند. درواقع مقولاتی مثل شعر و ادبیات هستند که مابه‌ازایی در طبیعت ندارند. به تعبیری باید گفت زبان و شعر ماهیتاً مفاهیمی تجربیدی هستند که تنها در اندیشه انسان شکل می‌گیرند و ارجاعی

بیرون از ذهن انسان ندارند و اما درباره چگونگی شکل گیری زبان شعر حافظ لازم است که بحث را با مصداق‌هایی از آرای وینکنشتاین و کارناب شروع کنیم. آنجا که وینکنشتاین زبان را تصویر امور واقع می‌داند و می‌گوید کلام نحوه ترکیب منطقی امور واقع را نمودار می‌سازد و چون نحوه ترکیب منطقی امور واقع ممکن است متفاوت باشد. بدین ترتیب به جای یک زبان از زبانهای متعدد سخن می‌گوید و به دلیل شکل‌های متفاوت امور واقع و تفاوت بازتاب آنها برایشان سلسله مراتبی قائل می‌شود. رودولف کارناب بحث او را کامل می‌کند و از چند زبان متعدد در یک سطح بیش و کم متساوی سخن می‌گوید و این را به وسیله اصل مشهورش به نام اصل تحمل بیان می‌کند، به موجب این اصل زبانی ساخته و پرداخته می‌شود که مناسب‌تر برای اغراض مختلف باشد. گویا قصد «حلقه وین» هم این بوده که زبانی ساخته شود که زبانها و مصطلحات علوم مختلف مثل فیزیک، زیست‌شناسی، روانشناسی، جامعه‌شناسی و همه متحد شوند یعنی می‌خواهند یک زبان عام علمی ابداع کنند.

این شرایط شاید وضعیتی ایجاد کند که نتیجه کارکرد طبیعی زبان باشد، به طوری که آن زبان پدیده آمده صاحب همه امکانات مورد نیازش گردد.

فی‌المثل وقتی که مباحث فلسفی در آلمان به وسیله فیلسوفان آلمانی زبان شکل می‌گیرد، زبان آلمانی طوری بسط می‌یابد که امکان و توان بازتاب همه مقولات فلسفی را داشته باشد یا زبان جامع و کامل قرآن در مقطعی پدید می‌آید که به تعبیری اوج شعر عرب است.

مادر شعر فارسی تا قبل از ظهور حافظ بزرگ با تنوعی از زبانهای شعری مواجهیم. مسلمانان انواع زبانهای شعر شاعرانی مثل سعدی، خواجو، نظامی، رودکی و دیگر شعر شاعران ماقبل از حافظ انواع متفاوت زبانهای شعر فارسی بودند که در عین متعالی بودن، زبانهای شعرشان به مثابه پیکره شعر فارسی محسوب می‌شدند یا این که می‌توان آنها را به تنوع و تنوع تاریخی که در آن زیست‌مانند به مثابه پلکانی فرضی کرد که حافظ با ایجاد زبان منعطف خود آن زبان منحصر را ایجاد می‌کند و از همه امکانات شعری شاعران ماقبل از خود، به دلخواه به طور مستقیم یا غیر مستقیم سود می‌جوید و غزلیات ارجمندهش را می‌سراید یا این که با تلقی دیگر از پله‌های شعر شاعران بزرگ ماقبل از خود صعود کرده و آخرین پلکان را خود می‌سازد و بر آن می‌ایستد. بنابراین زبان حافظ زبانی جامع و متحمل می‌گردد که از قابلیت‌های بیانی شاعران ماقبل از خود استفاده کرده و با توسل به نبوغ منتج به خلاقیتهای خود، غزلهای ماندگارش را می‌سراید و به نحوی استیک شعر شاعران ماقبل از خود را مستحیل در شعرش می‌کند و به نوعی دیوانش برآیند فرهنگ و شعور یک ملت می‌گردد.

با مثالی موضوع بحث را روشن می‌کنیم: شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است حافظ در این بیت شعر، مابین شیراز و آب رکنی و باد و خال رخ و هفت کشور که اشیاء شعری هستند رابطه‌ای اندیشه می‌کند که در جهان واقع وجود ندارد. این رابطه تنها در شعر حافظ اندیشه می‌شود و در هیأت اشیاء تجریدی (کلمات) با یکدیگر مرتبط می‌شوند. مجموعه‌ای از اشیاء

مثل آب رکن آباد و بادی که به تعبیر حافظ متصف به نسیم خوش می‌گردد. مجموعاً به هیأت خالی درمی‌آیند تا بر صورت (هفت کشور) که در اینجا مترادف جهان است بنشینند. درواقع اشیایی که مجموعیت آنها مترادف شیراز است در اندیشه منتج به تخیل حافظ همان خالی می‌گردد که وقتی بر رخ زیارویی می‌نشیند. زیبایی او را مضاعف می‌کند. برعکس کارکرد کلمات متن شعر که بازتاب روابط نامتعارف اشیاء هستند. در متون غیر شعری رفتار کلمات، بازتاب رفتار و ارتباط مألوف و متعارف اشیاء می‌باشند.

به طور مثال: و از آنجا به شهر مهریوان رسیدیم. شهری بزرگ است بر آب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازارهای بزرگ دارد و چاهمی نیکو. اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران، چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد. ایشان را حوض‌ها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود. و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی. ۴

در متن فوق که بخشی از سفرنامه ناصر خسرو است، کلمات که صورت تجریدی اشیاء مکان روایت شده هستند رفتار و رابطه اشیاء متن تفاوتی با رفتار و روابط اشیاء جهان واقع ندارد. شکل روابط اشیاء مکان روایت شده موازی با مکان واقعی هستند.

البته نباید گفتی نامتعارف اشیاء را در متون غیررئالیستی با کارکرد اشیاء در متون شعری اشتباه کرد. زیرا که در متون غیر رئالیستی هم نویسنده ممکن است برای یک شیئی رفتاری نامتعارف بیندیشد. شبیه به رفتاری که ممکن است اشیاء در خواب‌هایمان داشته باشند و ما حداقل در زمان خواب دیدن آن را باور می‌کنیم. مثلاً درختی صحبت می‌کند یا که هر شیئی ممکن است بدل به شیئی دیگر شود که البته ایجاد چنین تصویری چه در متن ادبی و چه به هنگام خواب دیدن حداقل در چارچوب متن یا خواب منتج به روایتی می‌گردد که می‌توان نقل کرد. ولی شعر حاصل نمی‌شود. در واقع رفتار نامتعارف اشیاء شعر شاعر هنگامی بدل به شعر می‌گردد که ملاحظاتی ایجاد وضعیت نامتعارف شاعرانه کند تا معنایی شاعرانه ایجاد شود. نه این که تنها بدل به واقعه‌ای غریب شود. به طولی مثل در داستان مسخ فراتس کافکا که شخصیت اصلی داستان گروه گوار سانسار در حین زندگی معمول و متعارف خود که هر شیئی کارکرد معمول خودش را دارد. بدل به سوسک می‌شود و نتیجه این که متن کافکا بدل به شعر نمی‌گردد. بلکه بدل به واقعه‌ای می‌شود که بر طبق روابط معمول رئالیته‌ها می‌توان نقل کرد. هر چند که ایجاد شعر در متن شعری و ایجاد ادبیات در متن ادبی مشابهتهایی نیز دارند. در واقع هم شاعر و هم نویسنده در جستجوی وجهی از حقیقت هستند. حقیقتی که تنها از منظر آنها می‌تواند باشد.

به تعبیر هایکنز شاعر انگلیسی حقیقت را می‌توان از دو منظر کشف و جستجو کرد یا آن را با معیارهای علمی و به تعبیر اینجانب رئالیستیک بررسی کرد یا با منطبق شاعرانه.

چنان که با معیارهای رئالیستیک بررسی شود در روند شناخت کشف خواهد شد و شاعری که با منطق شاعرانه در پی کشف حقیقت است. بدین ترتیب اثر در روند خلاقیت

تجریدی هستند که تنها در اندیشه انسان شکل می‌گیرند و ارجاعی بیرون از ذهن انسان ندارند

وقتی که مباحث فلسفی در آلمان به وسیله فیلسوفان آلمانی زبان شکل می‌گیرد، زبان آلمانی طوری بسط می‌یابد که امکان و توان بازتاب همه مقولات فلسفی را داشته باشد

آفریده می‌شود.

هاپکینز دیدگاه مبتنی بر علم را «همسازی» و دیدگاه دوم را «همبستگی» می‌نامد. تئوری همسازی تجربی و شناختی. اعتقاد واقع‌گرایانه محض به واقعیت دنیای خارج دارد و معتقد به شناخت جهان از طریق مشاهده و قیاس است که البته این دیدگاه منتج به خلق ادبیات می‌گردد. هر چند که هیچ کدام از این دو نظریه درباره کشف حقیقت در تضاد کامل یا حتی استقلال کامل نسبت به دیگری نیست.

برای آن که جزئیات این بحث متشکل گردد و بتوانیم نظر خود درباره نحوه بکارگیری کلمات در شعر حافظ را به طور عینی نشان دهیم بهتر است نمونه غزل حافظ را که متعصب یا این محبت است خواننده و کارکرد و از آن این غزل را روایت سازیم.

دوشی می‌آمد و رخساره برافروخته بود
تا کجا باز دل غم‌دهای سوخته بود
رسم عاشق کنش و شیوه شهر آشوبی
چامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
جان عشاقی سینه رخ خود می‌دانست
و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم
که نهانش نظری با من دل‌سوخته بود
غزل رفتی ردی من ز تو آن سنگین دل
در بی‌اش مشغلی از چهره برافروخته بود
دل بی‌سوی خون به کف آورد ولی دیده بریخت
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
یار مقروض به دنیا که بس نبود نگرانی
آن که یوسف به روز ناسره برافروخته بود
گفت و خوشی گفت برو خرقه سوزان حافظا
بطلب این قلب‌شکستی ز که آموخته بود

در این غزل حافظ با استفاده از کلمات و جملات که در این کتاب روایت شده است، به بررسی و تحلیل این شعر پرداخته ایم. در ادامه خواهیم دید که چگونه این کلمات و جملات در خدمت بیان احساسات و افکار شاعر قرار گرفته‌اند.

نویسنده در این بخش به توضیح بیشتر برای این شعر پرداخته است. او به بررسی دقیق کلمات و جملات استفاده شده در این شعر پرداخته و به تحلیل تأثیر آن‌ها بر معنی و احساسات شاعر پرداخته است.

بتوانند با مختصات رئالیستی تصورش کنند. معشوقی ملموس با هیأت انسانی که با توصیفی که از رفتار وی می‌شود کنشی انسانی می‌یابد. تمهید حافظ برای عینی کردن معشوق حتماً برای جلب توجه مخاطب است و در نهان با توسل با رئالیته‌ها و تجربه‌های انسانی و ملموس تخته‌پرشی ایجاد می‌کند. شئی مثل معشوقی با هیأت انسانی، با اشاره به عناصری همچون برافروختگی رخساره، عتاب، عاشق کنشی، شهر آشوبی که همه صفت‌هایی انسانی است بازسازی می‌شود و به نحوی شاعر شئی اصلی شعرش را با آنها متصف می‌کند تا خواننده که احتمالاً با تجربه رئالیستی‌اش درک و شناخت از معشوق دارد. معشوق شعر او را باور کند. از جهت دیگر این عناصر رئالیستی برای شاعر تخته‌پرشی هست که در شعرش جان بدمد. توصیف حافظ از رفتار معشوق حاکی از معشوقی است که

رفتاری واحد با همه عشاق متددش دارد و هیچ کدام از عشاقش را هم بر نمی‌تابد. در بیت بعد رفتار معشوق ایجاب می‌کند که خود می‌گیرد به نحوی که بنا به عادت مالوف و نهمودش همه شیفتگان را هلاک می‌کند. شاعر هلاکت عشاق او را چنین شرح می‌دهد که مابین جانهای عشاق و نانه‌های اسفند شباهت می‌بیند، چرا که رخساره معشوق از جنس آتش است و همچنان که نانه‌های اسفند در مواجهه با آتش فنا می‌شوند. جانهای عشاق نیز در هنگام رویارویی با معشوق فنا می‌شوند و ظاهراً معشوق قصد دارد که چهره‌اش را که از جنس آتش است شعله‌ور کند و این حاکی از تزویر اوست. در بیت بعد شاعر از قول معشوق روایت می‌کند که او را تمهید به فنا کردن می‌کند. ولی شاعر تصریح می‌کند با این اوصاف بی‌بیلی از طرف معشوق به خود احساس می‌نماید.

پس از آن شاعر همچنان به توصیف رفتاری معشوق می‌پردازد، ولی توصیف معشوق ایجاب جدیدی به خود می‌گیرد. بدین شکل که گیسوانش را عین کفر می‌نامد یعنی آن که زلفش عاملی برای گمراهی است. همچنین در این سمت صورتش را روشن و برافروخته وصف می‌کند. چنان که رنگ زلف معشوق را سیه فرض کنیم با کفر که همان گمراهی است مترادف می‌شود و در پی سیاهی زلف معشوق در این سمت روشنایی چهره‌هاست. بهتر است یکبار دیگر شعر را مرور کنیم. از بیت اول تا بیت سوم توصیف رفتاری معشوقی است که سخن‌ورانگار است. این معشوق خصوصیات انسانی دارد و توصیفی رئالیستی می‌نماید. در بیت چهارم شاعر کاشف مهر معشوق نسبت به خود می‌شود. در بیت پنج توصیف شاعر به نحوی توصیفی جسمانی است. گیسوان یا زاری آن که بگوید می‌تواند سیه فرض کرد چرا که باعث کفر می‌شود و کفر با سیاهی و گمراهی مترادف است و در آن سمت چهره معشوق برافروخته و روشن توصیف می‌گردد. بنابراین وجهی از معشوق گیسوان اوست که عین کفر و گمراهی است و وجه صورتش که عملاً مهلک است.

در اینجا است که معشوق که در ابتدا مشخصاتی رئالیستیک دارد ایجاب توصیفی جدیدی به خود می‌گیرد.

در بعضی از غزلیات حافظ و از جمله این غزل - شعر با روایت واقع‌گرای رئالیستی آغاز می‌شود. همچنان که در این غزل، شعر با روایت واقع‌گرای آغاز می‌شود. مثلاً در لایه ظاهری شاعر اشاره به امنیت معشوق‌هاش می‌کند. سپس به بازی و توصیف چهره او می‌پردازد که برافروخته است. سپس به توصیف رفتار او می‌پردازد که عفت او روح دامن عشاق است و حتی جنس می‌زند که جای دل یکی از عشاقش را سوزانده است. در واقع او را به عاشق کنش و شیوه آشوب بودن متصف نموده تا کم می‌کند که این صفات را عین رفتارش نیز می‌نامد. حتماً وقتی که این صفات به عین چهره‌ای درمی‌آید که به قامت او دوخته شده، منظور شاعر همین است. در واقع از اولین سطر شعر که اشاره به امنیت معشوق دارد، اشاره به رفتار گستاخانه‌اش نیز می‌کند. در بیت سوم اطلاعاتی که از معشوق می‌دهد ایجاب تازه‌ای را روشن می‌کند.

به نظر می‌آید شاعر بر توصیف رفتاری معشوق بیشتر برای ایجاد تصویری است که ذهنیت مخاطب بتدریج آماده برای پذیرفتن رفتار غریب معشوق شود. با این تفصیلات ایجاب شاعر با انتخاب معشوقی تندخو سعی در ایجاد شخصیتی ملموس دارد که مخاطب

معشوقی با دو وجه توصیف می‌شود. تاریکی و روشنایی دو سمت وجود جسمانی وی را می‌سازند. در بیت ششم شاعر اشاره به رنجی می‌کند که می‌برد. رنجی که برای وصال معشوق برده و با این کلمات رنجش را عینیت می‌بخشد که دیدگانش استحاله خون به اشک را در چشم آورده و در مصرع بعد شاعر نمی‌داند نتیجه حرمانی که او برای رسیدن به معشوق برده چه بوده حتی می‌پرسد که چه کسی زیان کرده و چه کسی سود برده؟ شاید اشارت او به تلاش عشاق متعدد برای رسیدن به معشوق است. در بیت هفتم است که شاعر تلویحاً کلید شعرش را به مخاطب می‌دهد که آن معشوق ویرانگر کیست. آنجا که می‌گوید:

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود

در اینجا وقتی اشاره به دنیا می‌کند. مشخص می‌شود که هدف از توصیف رفتاری معشوق ویرانگر، جنبه‌های دنیوی است. بخصوص وقتی که اشاره به فروش یوسف به زر ناسره می‌کند که این، اشارت به یک امر دنیوی است. در بیت آخر حافظ منولوگی با خود می‌کند که گاهی در پایان غزلیاتش انجام می‌دهد که در واقع خطاب به خود می‌گوید برو خرقة ات را بسوزان حافظ که در اینجا منظور از خرقة، جامه تزویر است که وسیله به دست آوردن امور دنیوی است. سپس هوشمندی خود را تحسین می‌کند که یارب حافظ این قلب شناسی از که آموخته است و با این عبارت دنیا را قلب معرفی می‌کند. بنابراین شاید بتوان این شعر را چنین مرور و تحلیل کرد که در این غزل، دنیا در هیأت معشوقی زیبا ولی مهلک رخ می‌نماید که امکان وصال به هیچ یک از عشاقش نمی‌دهد. البته گاهی غمزهای دارد که واقعی نیست. به دلیل آن که درخشش چهره‌اش دامی مهلک است. بنابراین حافظ در اینغزل برای ایجاد شدت تأثیر از جنبه‌ها و رئالیت‌های ملموس استفاده می‌کند تا دنیا را با وجوه انسانی یک معشوقه زیبا بازسازی و عینی

کند. سپس حاصل تصورات خود را از دنیا در رفتار آن معشوق مثالی بازسازی کند و غزل بدل به تمثیلی شاعرانه می‌شود که نتیجه کشف و شهود حافظ است.

قصد اینجانب از طرح این غزل نه با هدف تأویل معنایی این اشعار است که در حیطه تخصص و کار اینجانب نیست. اساتید من از مناظر مختلف این شعر را تأویل و تحلیل کرده‌اند، بلکه بیشتر هدف نشان دادن و بازنمایی شگردهای وی در خلق مناظر شعرهای بزرگش می‌باشد. همچنین تحلیل محاسبه استقرار اشیاء در شعر و شکل طراحی واقعه شعر اوست که چگونگی دینامیسم حاصل از تضریب فیزیکی تصاویر و مناهله استتیک خارق‌العاده و خاص شعر حافظ را به وجود می‌آورد.

روایتی آغاز می‌گردد و حافظ واقعه ذهنی‌اش را آن طور که اندیشه می‌کند بازسازی می‌نماید و هیچ تعهدی به رفتار اشیاء در خارج از منطق شعر ندارد. شعرش را آن گونه می‌سراید که اندیشه می‌کند. در واقع استتیک شعرش با جهت تفکرش همسو می‌گردد و این همه به یاری دانش گسترده و احاطه به کاربرد فیزیک وازگان می‌باشد. به گونه‌ای که اجزاء شعرش را از جنس اندیشه‌اش می‌سازد و هیچ سطر و کلمه‌ای که زائده‌ای بر اندامواره موزون شعرش باشد نیست و این همه به دلیل وحدت تفکر وی است که وحدت اندام زیبایی شعرش را ایجاد می‌کند که به عین پرنده‌ای زیبا حیات می‌یابد که می‌تواند اوج بگیرد. به هر حال حافظ با خلق اشعارش جهان ذهن و زبان ما را وسعت داده است. چنان که نمی‌توان جهان را بدون شعر او تصور کرد و حتماً جهان ما قبل از دوران حافظ چیزی کم داشته است که حافظ آن جهان را کامل می‌کند.



در این غزل دنیا در
هیأت معشوقی زیبا ولی
مهلک رخ می‌نماید که
امکان بسوزان به هیچ یک
از عشاقش نمی‌دهد
و هیچ تعهدی به رفتار
اشیاء در خارج از منطق
شعر ندارد